

بی‌شک این نیاز را برآورده است و شایسته‌ی قدردانی است. اگر تنها اثر وی تأسیس و راه‌اندازی مرکز تحصیلات تکمیلی در علوم پایه در گاوازنگ زنجان هم باشد باز هم باید دست وی را بوسید. ده سال پیش کسی تصور نمی‌کرد زنجان قطب علوم پایه ایران بشود؛ امروز چنین است. گاوازنگ زنجان قرارگاهی شده است برای مغزهای جوان ایرانی که مانند معلم ارشدشان قرار را بر فرار ترجیح داده‌اند. ما همزمان با جشن هفتاد سالگی انجمن فیزیک ایران، و هفتاد سالگی ثبوتی، شروع دوران جدید بازیگری فیزیک ایران در صحنه جهانی را جشن می‌گیریم، در ده سال گذشته فیزیک ایران بالاترین آهنگ رشد ارجاعات به مقالات خود را در دنیا داشته است. جامعه فیزیک ایران اکنون بالغ شده است و انجمن فیزیک ایران که تبلور ساختاریافته آن است جایگاه قطعی خود را در جامعه پیدا کرده است. بزرگترین هدیه تولد به استاد ثبوتی، که از بنیانگذاران انجمن دوم و سوم نیز هستند، حفظ پویایی جامعه فیزیک ایران و افزایش توانمندی‌های علمی و خدماتی آن است، در حفظ و افزایش دستاوردهای جامعه فیزیک ایران بکوشیم و در دوران توسعه علمی کشور نقشی درخور کشور کهنسال مان و درخور بزرگانی چون ثبوتی ایفا کنیم.

رضا منصوری

## مردی برای تمام فصول<sup>۱</sup>

از آن همه موجودات جالب و پدیده‌های هیجان‌انگیز، دو چیز - در واقع دو اسم - خوب در خاطرمان مانده است. یکی آلفاستاری که ستاره محبوب استاد بود و زیاد از آن یاد می‌کردند، و دومی ستاره‌های متغیر که عنوان «پایان‌نامه»<sup>۱</sup>ام برای گذراندن ۳ واحد درس «الکتیو» آستروفیزیک بود. درست یادمان نیست اما اواخر دوره ما باید بوده باشد - حدود سال ۵۰ که استاد بعد از دو سه سالی غیبت تازه به شیراز برگشته بودند.

پیش از این کلاس، ایشان را از نزدیک زیارت نکرده بودم، البته اسمشان را روی در اتاقی در راهروی بخش فیزیک دیده بودم و یک بار هم خیلی گذرا خودشان را لای همین در که به تصادف نیمه‌باز مانده بود؛ تصویری سریع از آدمی جدی که سرش پایین بود و داشت چیز می‌نوشت. سال بالایی‌ها و قدیمی‌ترهای بخش فیزیک می‌گفتند که

۱. برگرفته از ثبوتی‌نامه، یادنامه استاد یوسف ثبوتی، انجمن فیزیک ایران، صفحات ۱۱۲ -

«باسواد» است و درباره‌اش چنان حرف می‌زدند که می‌شد فهمید دارند فاصله‌ای را رعایت می‌کنند. چندتایی از این سال بالایی‌ها حتی این افتخار نصیبشان شده بود که ماشین استاد را از جلوی در دانشکده ادبیات و علوم تا جلوی در حافظیه - محض روشن شدن موتور - هل بدهند. «ماشین ثبوتی» معروف بود. موجود سیاه‌رنگ عتیقه‌ای که در میان خیل پیکانها و ماشین‌های معمولی دیگری که در اطراف دانشکده پارک شده بود اُبَهِتِ خاصی داشت و مثل خود استاد «یونیک» می‌نمود. از آن ماشین‌هایی که به نظر می‌رسید روزگاری در سال‌های جنگ در ستاد فرماندهی متفقین هم خدمت کرده باشد. می‌گفتند استاد چنان جذبه‌ای دارد که به محض اینکه پشت فرمان این ماشین قرار می‌گیرد دیگر هیچ رهگذری نمی‌تواند در مقابل وسوسه‌هل دادن آن (تا حافظیه) مقاومت کند. از گفته‌های دانشجویان دوره‌های بعد از ما چنین پیداست که استاد ظاهراً تا چندین سال بعد هم ترجیح داده بودند اوقاتی که می‌شود صرف اجرام سماوی کرد بیهوده در باطری‌سازی تلف نکنند و با همین سیستم به دانشکده رفت و آمد می‌کرده‌اند. البته طبق تحقیقات چند تا از دانشجویانی که داوطلب شده بوده‌اند صبح‌ها هم برای راه انداختن ماشین استاد به در خانه‌شان بروند، معلوم شده بود که ایشان از آن طرف مشکلی نداشته‌اند - می‌انداخته‌اند توی سرپایینی و روشن می‌کرده‌اند. قدیمی‌ترهای بخش خاطرات دیگری هم از «ثبوتی» داشتند و حرف‌هایی از ایشان نقل می‌کردند که البته حرف‌های معقولی بود ولی گمان نمی‌کنم بشود همه آنها را با اطمینان به استاد منتسب کرد. به نظر می‌رسد این قدیمی‌ترها حدود پنج درصد از این حرف‌ها را از خودشان درآورده بوده باشند. مثلاً می‌گفتند که استاد یک بار در جایی گفته‌اند که گاهی معلم به چنان احوالاتی می‌رسد که دیگر دوستی - دشمنی شاگرد برایش چندان

فرقی نمی‌کند. یا در اولین جلسه کلاسی گفته بوده‌اند که «دو تا خواهش دارم یکی اینکه جلوی پای من بلند نشوید و دیگر اینکه بعد از من نیاید کلاس.»

با این پیشداوری‌ها و در چنین زمینه‌ای بود که ما رفتیم سه واحد درس آستروفیزیک (یا نمی‌دانم شاید مخلوطی از آسترونومی و آستروفیزیک) را گرفتیم. با این اوصاف همگی مان - شاید به علت جوانی و بی‌تجربگی - گمان می‌کردیم «دکتر ثبوتی» باید شخصیت جدی و خشکی باشد که هیچ‌وقت حتی با هیچ همکاری هم شوخی نداشته است، چه برسد به دانشجو. اما در همان جلسه اولی که ایشان به کلاس آمدند متوجه شدیم که واقعاً چقدر درست گمان کرده بوده‌ایم. استاد البته هیچ سعی‌ای نمی‌کردند که چنین باشند. واقعه این است که دست خودشان نبود. نوعی وقار و ابهت احترام‌برانگیز در چهره‌شان، حرف‌زدنشان، و حتی راه‌رفتنشان مشهود بود که خواهی نخواهی به ایشان تشخص می‌بخشید. البته استفاده از کلماتی مثل خشک و جدی برای توصیف حالت استاد بی‌انصافی است. ولی ما در دوران هیجان‌انگیز دانشجویی مان هر آدم معقولی را که بر قوه ناطقه‌اش مسلط بود و مثل خودمان بیهوده سخن‌پراکنی و ابزار احساسات نمی‌کرد چنین توصیف می‌کردیم. تازه، دانشمند جماعت اگر در امور غیرعلمی روزمره کمی خشک و کم‌حوصله باشد عذرش موجه است، چون طبیعتاً وقت زیادی برای گوش دادن به حرف‌های زیادی یا جواب دادن به سؤالات ظاهراً بی‌ربط مردم عادی ندارد. و اغلب همین کم‌حوصلگی است که گاهی با بدخلقی اشتباه می‌شود: می‌گویند یک استاد اخترشناس می‌رود به یک تلسکوپ‌فروشی و می‌پرسد «آقا ببخشید تلسکوپ رصدخانه‌ای دارید؟» فروشنده می‌گوید «بله قربان داریم. انعکاسی می‌خواهید یا انکساری؟» و استاد

می‌فرماید «اینش دیگر به شما مربوط نیست.»

اینکه گفتم «آسترونومی و آستروفیزیک»، منظورم این بود که بگویم ما این درس را هم مثل بقیه درس‌هایمان با همین اسم «فینگیسی» اش گرفتیم و خواندیم. در آن سال‌ها دانشگاه شیراز خیلی خارجی بود. حتی می‌گفتند با یکی از دانشگاه‌های آمریکا - پنسیلوانیا شاید - قرارداد خواهرخواندگی دارد. احتمالاً به همین مناسبت بود که به مدرسان درس‌های تخصصی توصیه شده بود که حتی الامکان به زبان انگلیسی تدریس کنند، و خیلی‌ها هم چنین می‌کردند. بعضی مدرس‌ها که اصلاً خودشان هم خارجی بودند. بچه‌ها به هر مشقتی که بود خواندن کتابهای درسی خارجی را پذیرفته بودند ولی تدریس به زبان خارجه را زیاد نمی‌پسندیدند، علی‌الخصوص به خاطر اینکه ناچار بودند انواع و اقسام لهجه‌های نامفهوم را تحمل کنند - انگلیسی اصفهانی، انگلیسی تبریزی، انگلیسی شیرازی، و حتی انگلیسی تکزاری و غیره را. در مورد خود خارجی‌ها گاهی اوضاع از این هم بدتر بود. مثلاً یادم است یکی‌شان از آن هندی‌هایی بود که مخرج «ز» نداشت و به صفر - که این همه فرکانس‌اش در مباحث فیزیک زیاد است - «جیرو» می‌گفت. یکی دیگرشان واقعاً انگلیسی بود ولی زیاد حرف نمی‌زد و عین «لکچرنوت»‌هایش را روی تابلو می‌نوشت. (یادم می‌آید این آقا در اولین جلسه درس مکانیک کوانتومی آمد جزوه‌اش را باز کرد و ناگهان بدون هیچ مقدمه‌ای یک معادله شرودینگر وابسته به زمان روی تخته نوشت و دانشجویان معصوم بی‌خبر از همه جا را یکباره از قطعیت سطح شیب‌دار به هپروت عدم قطعیت پرتاب کرد. آنوقت نگاهی به قیافه مبهوت بچه‌ها انداخت و گویا دلش سوخت، چون بلافاصله تخته‌پاک‌کن را برداشت و معادله را از زمان مستقل کرد و با یک درجه تخفیف به نوشتن ادامه داد. بعداً فهمیدیم که

اشتباهاً صفحه دوم جزوه‌اش را باز کرده بوده است. باز جای شکرش باقی بود، لابد اگر صفحه سوم را باز کرده بود یکر است به قعر چاه پتانسیل دوزنقه‌ای بینهایت سقوط می‌کردیم. این خارجی‌ها عموماً از محصولات درجه دوم بودند و به پای بعضی از استادان خودمان نمی‌رسیدند. جز یکبار که یک امریکایی شلخته ولی تیزهوش آمد و چنان اپتیکی درس داد که - چشم‌تان روز بد نبیند - همه‌اش «مت فیزیک» و کوانتوم بود. حتی برای توصیف ذره‌بین هم یازده جمله‌ای لژاندر می‌نوشت، بگذریم. خوشبختانه استاد ثبوتی جزو معدود کسانی بودند که احساسات ملی - میهنی دانشجویان را جریحه‌دار نمی‌کردند و خیلی متین و قشنگ به فارسی درس می‌دادند. آن هم به فارسی شیوایی که معرف حضور همه آشنايانشان است. البته بعضی‌ها می‌گفتند که ایشان به توصیه‌های نامعقول شوراها دانشکده هم «وقعی نمی‌نهند» و با اقتدار به آنچه خودشان صلاح می‌دانند عمل می‌کنند. مثل همین فارسی درس دادنشان. در هر حال دامنه این خارجی‌زدگی ما چنان وسیع بود که یادم است حتی در زبان فارسی هم اصطلاحات دانشگاهی امریکایی را به کار می‌بردیم. (مثلاً درسی را که اشتباهاً گرفته بودیم «دراپ» می‌کردیم، یا اگر کار از کار دراپ گذشته بود با «مدیکال اکسکیوز» دست کم «اینکامپلیت» اش می‌کردیم.)

گفتم که آلفاستتاری ستاره سوگلی بود. تمام کائنات یک طرف و آلفاستتاری یک طرف. آلفاستتاری مفخر موجودات، مرجع مختصات، و مرکز کائنات بود. اصلاً به پشتگرمی آلفاستتاری بود که خورشید چنین بی‌دریغ می‌تابید. همسایه نجیب و مهربانی که با دو تا همدمش برای خودش منظومه‌ای بود ولی درکمال فروتنی به ستاره بودن قناعت می‌کرد. و چه نام زیبایی هم داشت. وقتی استاد کلمه سنتاری را با آن سین خفیف

و «تا»ی مؤکد ادا می‌کردند انگار موسیقی افلاک بود که در کلاس جاری می‌شد. مثل صدای ریگی که بر بستر سنگی جویباری بغلند؛ مثل نجوای نیایشی به زبان لاتین که در شبستان کلیسایی بیچد. و چنین بود که به زودی همه دانشجویان درس آستروفیزیک هم «ندید» خاطرخواه آلفاستتاری شدند و برای دیدنش شب‌شماری می‌کردند. (به نظر می‌رسد که اسم اجرام نجومی عموماً تأثیر چشمگیری در میزان اشتیاق منجمان برای رصد آنها داشته باشد. مثلاً اگر استاد از روز اول آلفاستتاری را با همان اسم شناسنامه‌ای‌اش یعنی آلفای قنطورس به ما معرفی می‌کردند خیلی بعید بود که حالا اینقدر شیفته‌اش باشیم. آدم چطور می‌تواند خاطرخواه موجودی بشود که توی اسمش اینهمه قاف و تای دسته‌دار هست؟)

اواخر آن «سَمُستَر» به اصرار بچه‌ها استاد رضایت دادند که یک شب برویم گردش علمی و عظمت کائنات را با چشم غیر مسلح رصد کنیم. قرارمان در محلی روی تپه‌های مجاور باغ ارم برای ساعت یازده و نیم بود، ولی در شب موعود از شدت بی‌قراری‌مان برای دیدن آلفاستتاری از همان ساعت ۸ بعد از خوردن شام یگراست از سلف سرویس ارم راه افتاده بودیم و داشتیم هین و هین کنان از جاده خاکی روی تپه بالا می‌کشیدیم. (این همان تپه‌ای بود که بعدها کتابخانه منطقه‌ای و رصدخانه ابوریحان روی آن ساخته شد.) خلاصه دوستان تا ساعت ۹ همگی در محل مقرر جمع شدند و در این سه ساعتی که تا آمدن استاد مانده بود محض چشم‌گرمی مجاناً به رصد کتره‌ای آسمان پرداختند. همه‌اش شوخی و خنده بود. چه اسم‌های مضحکی که روی ستاره‌ها نگذاشتند و چه نسبت‌های ناروایی که به صورت‌های فلکی نسبت ندادند و چه صورت‌های فلکی جدیدی که از خودشان درنیاوردند. بعد همگی به فکر

افتادند که قبل از رسیدن استاد آلفاستتاری را شناسایی کنند تا ایشان را خوشحال کرده باشند. استاد توصیه کرده بودند که قبلاً به نقشه آسمان در آن فصل نگاهی بیندازیم ولی ظاهراً هیچ‌کس چنین نکرده بود. نزدیکی‌های نیمه شب بود که چراغ‌های ماشینی در پایین تپه ظاهر شد. ماشین استاد بود که داشت با وقار خاصی از تپه بالا می‌آمد. چند دقیقه‌ای بعد به ما رسید، اما استاد قبل از اینکه خاموشش کنند دور زدند و آن را محض احتیاط روی شیب ۳۷° رو به طرف شیراز پارک کردند. بلافاصله چند تا از دانشجویان باتجربه‌تر سنگ‌هایی به شکل گُوه را که قبلاً آماده کرده بودند زیر چرخ‌های ماشین گذاشتند. استاد پیاده که شدند پالتوی فاخری بر تن، کلاهی آذربایجانی بر سر، پیچی بر لب، و دست فرزندی را در دست داشتند.

چه شبی بود. آسمان صافِ صاف، زیر پایمان آن دورها کورسوی چراغ‌های باغ ارم بود و بالای سرمان - در غیاب ماه - تا قمر آسمان پیدا بود. جاده خاکی مثل نردبانی بود که پایه‌اش را کنار خوابگاه شماره ۱۰ به زمین گذاشته باشند و سرش را بین مربع و مثلث دب اکبر گیر داده باشند. وقتی استاد پیپ‌شان را چاق کردند و به میان جمع آمدند بچه‌ها همه ساکت شده بودند و سعی می‌کردند با انواع ژست‌های بهت‌زدگی و حیرت، خودشان را مسحور عظمت افلاک نشان بدهند. در یک لحظه تقریباً همگی مان در حالی که به شکل ابلهانه‌ای دست چپ را سایبان پیشانی کرده و دست راست را به طرفی نشانه رفته بودیم با دهان‌های نیمه‌باز و با استفاده از اصوات تعجب و تحسین (آآ... پسر اونجارو) سعی می‌کردیم این حس عظمت را به بغل دستی‌مان منتقل کنیم و با چنان ولعی تماشا می‌کردیم که انگار در عمر بیست و دو سه ساله‌مان هیچ وقت آسمان شب را ندیده‌ایم.

بعد از چند دقیقه استاد را دوره کردیم و هر کس می‌خواست بداند که اسم چیزی که داشت با دست نشانش می‌داد چیست. درست مثل اینکه یکی مثلاً استاد رشته مردم‌شناسی باشد و از او انتظار داشته باشیم اسم تک تک آدم‌هایی را که از استاد یوم صد هزار نفری بیرون می‌آیند بلد باشد. در هر حال استاد با بزرگواری اسم و رسم ستاره‌ها و صورت‌های فلکی را می‌گفتند. همه منتظر بودند ایشان خودشان یک جوری حرف آلفاستتاری را پیش بکشند، اما خبری نبود. لابد حکمتی داشت که استاد در این باره سکوت کرده بودند. با وجود این دو سه نفر دل به دریا زدند تا با اسم‌های بی‌ربطی که حفظ کرده بودند اظهار فضل بکنند و سؤال و جواب‌هایی بین ایشان و استاد رد و بدل شد. گمان نمی‌کنم کسی از آدم انتظار داشته باشد که پس از گذشت سی سال بتواند گفتگوها را دقیقاً به یاد بیاورد. ولی برای حفظ پیوستگی مطالب هم که شده، می‌شود فرض کرد که آن پرسش و پاسخ‌ها از این قبیل بوده‌اند:

— ببخشید استاد، آنکه آنجا کنار راه شیری، بین YS 1311 و ستاره قطبی، دیده می‌شود آلفاستتاری نیست؟  
— نخیر، آنکه شما نشان می‌دهید شعرای یمانی است.

— معذرت می‌خواهم استاد، آنکه کمی بالاتر از خط‌الراس تپه تقریباً در محل تلاقی امتداد قطر اقصی دُب اکبر و قطر اطول دُب اصغر می‌درخشد آلفاستتاری است؟  
— خیر، آن چراغ کارگاه کتابخانه منطقه‌ای است.  
— می‌بخشید استاد، آنکه وسط راه ممسک الاعنه و راس الغول قرار گرفته و جساراً همین الان هم چشمک زد آلفاستتاری نیست؟

— خیر قطعاً نیست، آلفاستتاری از این کارهای سخیف نمی‌کند.

خلاصه استاد همه افاضات ما را تحمل کردند و بعد با لحنی که نمی‌خواستند خجالت‌مان بدهند (ولی ما خودمان کشیدیم) گفتند که آلفاستتاری از عرض‌های جغرافیایی بالاتر از ۲۵ اصلاً قابل رؤیت نیست. استاد در پایان ترم تعدادی موضوع برای تحقیق و نوشتن «ترم پبیر» پیشنهاد کرده بودند. من کمی دیر جنیدم و وقتی رفتم یکی انتخاب کنم فقط آلفاستتاری مانده بود و ستارگان متغیر. اولش خوشحال شدم که می‌توانم با نوشتن مقاله‌ای درباره آلفاستتاری ارادت خودم را به استاد ثابت کنم، ولی بعد فکر کردم لابد علتی داشته که موضوعی به این اهمیت هنوز صاحبی پیدا نکرده است. علتش روشن شد. کاملاً معلوم بود که استاد منظور اصلی‌شان از این تکلیف این است که ما را قدری با جمع‌آوری مطلب و نوشتن مقاله آشنا کنند، و همه تقریباً مطمئن بودند که ایشان با آن همه کارهای خطیری که دارند فرصت زیادی برای مطالعه کامل این تکلیف‌ها نخواهند داشت. اما موضوع درباره آلفاستتاری فرق می‌کرد. بسیار بعید بود که استاد بتوانند در مقابل وسوسه خواندن هر نوشته‌ای که به آلفاستتاری مربوط می‌شد مقاومت کنند، و آن وقت وای به حال کسی می‌شد که احتمالاً مطلب نامربوط یا ناشایستی درباره آن نوشته باشد.

سرانجام رفتم کتابخانه ملاصدرا و در به‌در دنبال ستاره‌های متغیر گشتم، اما دوستان دیگری هم که مثل من به فکر «ترجمه و تحقیق» افتاده بودند قبلاً تمام کتاب‌های درست و حسابی نجوم را به امانت برده بودند. توی قفسه کتاب‌های منسوخ کتابی پیدا کردم که پیش از جنگ جهانی دوم چاپ شده بود. خوشبختانه فصل کوتاهی درباره ستارگان متغیر داشت. به

نظر نمی‌رسید که طی آن سی سالی که از تاریخ چاپ کتاب گذشته بود تغییر چشمگیری در متغیر بودن این ستاره‌ها حاصل شده بوده باشد.

دو سه روز طول کشید تا مطالب آن فصل را به کمک مرحوم حیم به فارسی برگرداندم، فکر نمی‌کردم کارِ خلافی کرده باشم. احتمالاً منظور خود استاد هم از این تکلیف - که درصد کوچکی از نمره آخر ترم را داشت - این بود که ما دو سه تا کتاب جلویمان بگذاریم و از مخلوط آنها چیزی دریاوریم. علت اینکه من فقط از یک کتاب استفاده کردم این بود که مطمئن بودم مؤلف آن کتاب قبلاً خودش همین کار را کرده است. با این همه دو تا پاراگراف از خودم به اول و آخر ترجمه‌ام اضافه کردم. پاراگراف مقدمه تا آنجا که یادم می‌آید احتمالاً انشایی در وصف عظمت کائنات و زیبایی افلاک و حقارت و حیرت آدمیزاد در مقابل این دم و دستگاه باشکوه بود، و در پاراگراف مؤخره هم لابد نتیجه‌گیری کرده بودم که علم، بخصوص علم باستانی نجوم، چقدر چیز مفیدی است و اینکه نوع بشر بدون حضور اجرام آسمانی، بخصوص ستاره‌های متغیر، هرگز نمی‌توانست به این ثروت و سعادت و رستگاری و رفاهی که فعلاً در آن غوطه‌ور است نایل شود، و از این قبیل حرف‌ها. غرضم از این اضافات صرفاً این بود که وجدانم آسوده باشد که کار را «عیناً» از روی دست دیگران کپی نکرده‌ام. متأسفانه آن قدیم‌ها جو اخلاقی حاکم بر دانشگاه‌ها، با تمام توسعه نیافتگی‌شان، طوری بود که حتی اگر مدرسان و همکاران و ممتحنان پایان‌نامه‌ها و داوران مجلات علمی و اعضای کمیته‌های ترفیع و غیره هم نمی‌فهمیدند یا به روی خودشان نمی‌آوردند، آدم خودش خجالت می‌کشید که کار صد درصد جعلی، به هریک از نهادهای مذکور در بالا، تحویل بدهد. بدیهی است که آدم‌های خجالتی نه فقط خودشان درجا می‌زنند بلکه جامعه علمی را هم از پیشرفت و توسعه

و ارتقای درجات محروم می‌کنند. حالا خوشبختانه اوضاع تغییر کرده و آن شرمندگی اخلاقی بازدارنده قرون وسطایی به تدریج جای خود را به ولنگاری متهورانه باشکوهی داده است. (تا جایی که - راست و دروغش به عهده راوی - در سال‌های اخیر حتی رساله بدیعی مشاهده شده است که اولین سطرش، بعد از عنوان و نام مؤلف و چکیده، با این کلمات آغاز می‌شده است: در فصل گذشته دیدیم که ...) بگذریم. در هر حال مقاله «ستاره‌های متغیر» نوشته علمی نرم و راحتی شده بود که حتی آدم‌های کم‌سواد معمولی هم می‌توانستند آن را بخوانند و چیزی یاد بگیرند و البته اینکه یک نوشته علمی کاملاً مفهوم باشد نه تنها مزیتی برای آن نوشته محسوب نمی‌شود بلکه اصولاً سطح کار را پایین می‌آورد. اما مفهوم بودن «ستاره‌های متغیر» تقصیر من نبود. یک علتش این بود که خود مطلب ساده بود. (لب مطلبش این بود که ستاره‌ها - دست کم آن روزها - بعضی‌ها نورشان ثابت بود و بعضی‌ها نبود. علت تغییر نور این بعضی‌ها - صرف نظر از بخار گرفتگی ناگهانی عینک راصد یا عبور هواپیمایی از جلوی عدسی تلسکوپ - ممکن بود تپندگی این ستاره‌ها یا موقتاً قایم شدن آنها پشت سر همدمشان باشد.) دوم اینکه در آن زمان هنوز صنعت واژه‌گزینی علمی رونق نگرفته بود و ما مجبور بودیم همه چیز را به همان زبان طبیعی آدمیزاد و لاجرم قابل فهم بنویسیم. امروز اگر بود اقلماً می‌توانستم اسم مقاله را بگذارم «ورداختران تپانوردشی نوترو تنگاپکشی، و گردانوردشی زوج‌گرفتی» تا هرکس و ناکسی به این راحتی‌ها جرأت مطالعه‌اش را نداشته باشد.

\*\*\*

حالا سی سال آزرگار از آن دوران گذشته است. (سال آزرگار یکای اندازه‌گیری زمانی است که خوش نگذشته باشد، اما از لحاظ عددی برابر

با همان سال شمسی است.) شاید شما هم مثل خیلی‌های دیگر از خودتان پرسیده باشید: "یعنی امکان دارد که دست کم نصف این خاطراتی که در اینجا از آن دوران نقل شده است صرفاً تخیلات نویسنده‌اش باشد؟" در جوابتان لازم است گفته شود که بله، متأسفانه امکان دارد. اما بیشتر آنچه از اینجا به بعد نوشته می‌شود خوشبختانه کاملاً راست و درست و حتی الامکان واقعی است.

واقعش این است که استاد ثبوتی، با آن چهره نجیب و موقر و دوست داشتنی‌شان، به موقعش بسیار اهل طنز و مطایبه‌اند - منتها یک کمی شانس می‌خواهد که آدم درست در همان موقع در حضور ایشان باشد. استاد البته خودشان خیلی گزیده و بجا سخن می‌گویند، اما حرف‌های شاگردان و دوستانشان را، حتی اگر چندان با ربط هم نباشد، با بزرگواری و حوصله گوش می‌کنند و به سؤالاتشان با فروتنی و مهربانی پاسخ می‌دهند. محبوبیت‌شان در جامعه فیزیک و سلطه معنوی‌شان بر جامعه فیزیک که دیگر جای حرف ندارد - در واقع فقط جای حرف شنوی دارد. (انجمن فیزیک ایران از بدو تأسیس یک هیئت مدیره تناوبی سه سال در میان و یک رئیس طبیعی مادام‌العمر داشته است که متأسفانه، به علت وجود نقائصی در قانون اساسی انجمن، هر شش سال یکبار ناگزیر ناپیوستگی سه ساله‌ای در حکومتش پدید می‌آید. در این دوره‌های ناپیوستگی، استاد با فروتنی ریاست اسمی انجمن را هم می‌پذیرند تا زمام امور به دست غریبه نیفتد.)

دو تا آرزو دارم که اولی شخصی و دومی به نیابت از تمام شاگردان و همکاران و دوستداران دکتر ثبوتی است. اولی این است که ای کاش فرصتی پیش بیاید که ایشان شاگردان قدیمی‌شان را به گردش علمی در یکی از جزایر زیبای نیمکره جنوبی ببرند و در آنجا یک شب آلفاستاری

را نشانشان بدهند. و دوم اینکه استاد سالیان سال، همچنان مصمم و فعال، بر افتخارات جامعه فیزیک ایران بیفزایند و زعامتشان را از این جامعه دریغ نکنند.

رضا بهاری